

یادداشت

بی‌آبی ایران نتیجه کدام گناه است؟



اسفندیارخدايي

گویا بحران کم‌آبی امروز ایران قطعا نتیجه قصور، بی‌تقوایی، فساد، ظلم و گناه مردم این سرزمین است. اما دقیقا چه گناهانی باعث این بحران هستند؟ و چه کسانی باید جوابگو باشند؟ یا لاقفل چه اقداماتی نباید ادامه یابد؟ برخی ادعا می‌کنند خشک‌سالی ایران نتیجه گناهانی همچون بدحجابی بانوان است. یک عضو مجلس خبرگان می‌گوید: «خشک‌سالی، بحران آب و کم‌بارشی نشانه تذکر الهی است، خیابان‌های ما جولانگاه تجاهر به فسق و بی‌حجابی است و این تبعات دارد». یک نماینده مجلس هم می‌گوید: «بی‌حجابی در نیامدن باران تأثیر گذاشته و قطعا گناه‌کردن انسان در کاهش نعمات الهی تأثیر قطعی و یقینی دارد...». یک امام جمعه محترم نیز مدعی است عکس‌گرفتن زنان با پوشش نامناسب کنار زاینده‌رود باعث «قطع برکت رودخانه» شده است. اگر صرفا بدحجابی بانوان را علت خشک‌سالی و نابودی منابع آب زیرزمینی و روزمینی ایران بدانیم، به بیراهه رفته‌ایم و نقش عوامل اصلی بحران آب ایران را نادیده گرفته‌ایم. زیرا علوم آب، هواشناسی، اقلیم‌شناسی و مدیریت منابع آب به‌صراحت گناه واقعی را جای دیگری می‌داند و ده‌ها سال مدیریت غلط و سیاست‌گذاری نادرست را علت بحران می‌داند. در سطحی بالاتر، قطعا قرارگرفتن افراد غیرمتخصص با معیارهای غیرعلمی در رأس امور مربوط به آب، عامل بحران امروز هستند، ولی این نوشتار به دنبال گناهان است نه گناهکارانی که همچنان طلبکارانه در تریبون‌ها مشغول امر به معروف و نهی از منکر هستند.

گناه اول: سدسازی بی‌محایا بدون ارزیابی محیط زیستی

در چهار دهه گذشته صدها سد بدون مطالعه کافی ساخته شد، رودخانه‌ها را قطع کرد، تالاب‌ها را خشکاند و توازن طبیعی را بر هم زد. بسیاری از این سدها نه‌تنها اقتصادی نبودند، بلکه باعث تشدید تبخیر، خشک‌شدن دشت‌ها و افزایش برداشت از سفره‌های آب زیرزمینی شدند. گناه اصلی کم‌آبی را باید از مهندسانی پرسید که علم را کنار گذاشتند و با «افتخار سازندگی» طبیعت را زخمی کردند. نتیجه چه بود؟ قطع جریان طبیعی رودخانه‌ها، خشک‌شدن دریاچه ارومیه و تالاب‌هایی چون گاوخونی و پریشان، افزایش تبخیر به دلیل مخازن کم‌عمق، کاهش آب ورودی به سفره‌های زیرزمینی و تشدید فرونشست زمین در دشت‌ها.

گناه دوم: حفر میلیون‌ها چاه غیرمجاز

هیچ عامل مخربی مانند چاه‌های غیرمجاز- که تعدادشان از مرز یک میلیون گذشته- سفره‌های آب زیرزمینی را نابود نکرده است. این چاه‌ها اغلب متعلق به افراد و نهادهای قدرتمند هستند و سال‌هاست که بدون حساب و کتاب و در سکوت مسئولان آبخوان‌ها را تهی می‌کنند. سفره‌های آب زیرزمینی که هزاران سال طول کشیده‌اند تا شکل بگیرند، امروز در کمتر از چند دهه فرو می‌ریزند. در بسیاری از دشت‌های کشور، افت سطح آب زیرزمینی سالانه بیش از یک متر بوده است؛ یعنی طی ۵۰ سال گذشته سطح آب، ۵۰ متر یا معادل یک ساختمان ۱۷طبقه کاهش یافته. فرونشست زمین در برخی مناطق به مرز بحران‌های غیرقابل بازگشت رسیده است؛ بحرانی که برخی کارشناسان آن را «زلزله خاموش» می‌نامند.

گناه سوم: کشاورزی ناکارآمد و الگوی کشت نامتناسب با اقلیم

ایران کشوری خشک و نیمه‌خشک است؛ اما بخش عمده‌ای از مصرف آب کشور توسط کشاورزی سنتی تأمین می‌شود. تحقیق‌ها نشان می‌دهند که نزدیک به ۹۰ درصد از مصرف آبی ایران به بخش کشاورزی اختصاص دارد، کشاورزی‌ای غالباً سنتی و با راندمان پایین. کشاورز محصولات آبی‌پر مانند هندوانه، پونج، پیاز، پنبه و صیفی‌جات در مناطقی که بارش کافی ندارند، مؤید اسراف منابع عمومی است. همچنین، شیوه‌های آبیاری سنتی مثل سامانه‌های باز و کانال‌های بدون پوشش، راندمان بسیار پایینی دارند، به طوری که مقدار زیادی از آبی که منتقل می‌شود، هرگز به ریشه گیاه نمی‌رسد و به هدر می‌رود. این وضعیت وقتی بحرانی‌تر می‌شود که بدانیم کشاورزی سنتی استانی غالباً با حمایت‌های دولتی همراه بوده، بدون همراهی گسترده با فناوری‌های مدرن آبیاری مانند قطره‌ای یا تحت فشار. نتیجه آن، مصرف نجومی آب، فشار بر سفره‌های زیرزمینی و تخلیه منابع آبی است، چیزی که هیچ امر به معروف و نهی از منکری نمی‌تواند آن را جبران کند.

گناه چهارم: توسعه بی‌برنامه شهرها و صنایع در مناطق خشک

انتقال صنایع بزرگ آب‌بر مانند فولاد، پتروشیمی و صنایع معدنی به شهرها و استان‌هایی که خود با تنش آبی شدید مواجه‌اند (همچون اصفهان، یزد، کرمان و خراسان جنوبی) یکی از بزرگ‌ترین بی‌تدبیری‌های توسعه‌ای کشور است. مصرف آب این صنایع بسیار بالاست؛ در بسیاری از تصمیم‌گیری‌های توسعه‌ای، معیار «توسعه پایدار» قربانی رشد اقتصادی سریع شده است، آن هم رشد اقتصادی‌ای که هزینه‌اش را محیط زیست، آبخوان‌ها و امنیت آبی ایران می‌پردازد.

گناه پنجم: رهاسازی محیط زیست و نادیده‌گرفتن علم (بحران امنیتی)

وقتی دانشمندان کشور ده‌ها بار هشدار دادند که آبخوان‌ها در مرز فروپاشی‌اند و کسی گوش نکرد، این یعنی گناهی بزرگ‌تر از آنچه منبرها می‌گویند. بی‌توجهی سیستماتیک به علم آب، سیاست‌گذاری غلط و انتخاب مدیرانی که آمار و اقلیم را نمی‌شناسند، ایران را به اینجا رسانده است. سال‌هاست که محیط زیست و منابع طبیعی از اولویت کشور خارج شده‌اند. در حالی که منابع اقتصادی، بودجه مالی و استعداد‌های انسانی مصروف جدال‌های ایدئولوژیک بود، توجه به محیط زیست و منابع آبی کنار رفت. در چنین بستری، بی‌آبی تبدیل به بزرگ‌ترین تهدید امنیتی ایران شد، تهدیدی که امروز زنگ خطری ملی را به صدا درآورده است.

آب با نصیحت بانوان بازنمی‌گردد. امر به معروف و نهی از منکر باید شامل مسئولان قدرتمند و سیاست‌گذارانی شود که با تصمیمات اشتباه خویش، گناهان واقعی را مرتکب شده‌اند. با اصلاح الگوی کشت، کاهش چاه‌های غیرمجاز، توقف سدسازی‌های مخرب، احیای تالاب‌ها، شفافیت در حکمرانی و پذیرش سیاست‌های مبتنی بر علم و تجربه جهانی، شاید بتوان قطعه‌ای از مسیر نجات را آغاز کرد. اگر به‌جای مقصرسازی زنان، به گناهان و گناهکاران واقعی توجه می‌شد، امروز نه سفره‌های آب زیرزمینی خالی شده بود و نه کویر تا دل شهرها پیش آمده بود. باشد که پذیریم بزرگ‌ترین بی‌تقوایی، اتلاف نعمت الهی آب است.

ناکامی یک ایده

بنیان‌های اقتصادی نخستین جمهوری‌خواهی ملی در ایران



هومن علوی

پژوهشگر اقتصادتوسعه

سازوکارها بیش از آنکه در خدمت توسعه اقتصادی باشند، به فساد مالی و سلطه سیاسی کمک می‌کنند. درآمد نفت تا پیش از ۱۹۲۰ بسیار ناچیز بود؛ چنانچه شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۹۱۴، تنها حدود ۲۰۰ هزار لیره به دولت ایران پرداخت کرد، درحالی‌که سود واقعی چندین برابر این رقم بود. در نگاه جمهوری‌خواهان، حذف این انحصارات و امتیازهای اقتصادی و جایگزینی آنها با یک نظام اقتصادی شفاف‌تر و قانون‌مندتر، نیازمند تغییر ساختار سیاسی بود.

دلایل اقتصادی شکست جمهوری خواهی

با وجود جذابیت اولیه، ایده جمهوری ایرانی با شکست مواجه شد. بخشی از این ناکامی را باید در دلایل اقتصادی جست‌وجو کرد:

۱. وابستگی مالی به قدرت‌های خارجی و مخالفت آنان

بریتانیا، به‌عنوان قدرت مسلط بر اقتصاد ایران، وجود ساختار سیاسی متمرکز و استمرار سلطنت را تنها چارچوب قابل پذیرش برای تأمین منافع خود می‌دانست. گزارش‌های دیپلماتیک بریتانیا نشان می‌دهد این کشور آشکارا با برپایی نظام جمهوری در ایران به‌عنوان عاملی برای به خطر افتادن قراردادهای انحصاری اقتصادی مخالفت می‌کرد.

۲. ضعف زیرساخت‌های اقتصادی و نبود پایه مالی مستقل

ایران در آغاز قرن بیستم کشوری عمدتا کشاورزی بود؛ بیش از ۷۰ درصد جمعیت به کشاورزی سنتی مشغول بودند که با خشک‌سالی‌های پی‌درپی، کمبود آبر و بهره‌وری پایین روبه‌رو بود. صنایع مدرن به‌جز چند کارخانه کوچک در رشت، تبریز و اصفهان، عملا وجود نداشت. شبکه راه‌آهن سراسری هنوز ساخته نشده بود و حمل‌ونقل بیشتر به صورت کاروانی انجام می‌شد که هزینه مبادلات اقتصادی را بسیار بالا می‌برد. از سوی دیگر، پایه‌های درآمدی دولت بسیار محدود بود. بخش عمده مالیات‌ها از کشاورزان فقیر و تجار بازار اخذ می‌شد. درآمد نفتی هم تا دهه ۱۹۲۰ سهم اندکی داشت (کمتر از ۱۰ درصد بودجه). طبق آمار وزارت مالیه، کل درآمد دولت در سال ۱۹۲۰ حدود ۵۰ میلیون ریال بود، درحالی‌که هزینه‌های نظامی و اداری از صد میلیون ریال فراتر می‌رفت. این کسری مزمن بودجه، هرگونه برنامه‌ریزی اقتصادی برای یک جمهوری نوپا را غیرممکن می‌کرد. در چنین شرایطی، جمهوری‌خواهان از نظر اقتصادی پشتوانه لازم برای اداره دولت جدید را نداشتند. نخبگان مالی و اقتصادی نیز بیم آن داشتند که جمهوری به معنای مالیات‌های سنگین‌تر و بی‌ثباتی در سرمایه‌گذاری باشد؛ بنابراین، آنان ترجیح دادند به سمت پادشاهی پهلوی متمایل شوند که وعده تمرکز قدرت و ایجاد نظم اقتصادی می‌داد.

۳. وابستگی طبقه متوسط به ساختارهای سنتی قدرت

هرچند طبقه متوسط در حال رشد بود، اما هنوز بخش عمده اقتصاد (زمین‌داری بزرگ، تجارت سنتی) به سلطنت و شبکه‌های اشرافی گره خورده بود. بسیاری از تجار و سرمایه‌گذاران از بیم بی‌ثباتی اقتصادی، حاضر نشدند از جمهوری حمایت مالی یا سازمانی کنند.

۴. ناتوانی جمهوری‌خواهان در ارائه برنامه اقتصادی منسجم

با وجود اینکه جمهوری‌خواهان به‌درستی به بحران‌های اقتصادی دوران قاجار، ازجمله کسری بودجه مزمن، فساد مالی و وابستگی به قدرت‌های خارجی اشاره می‌کردند، اما نتوانستند راهکارهای جایگزین و عملیاتی برای این مشکلات ارائه دهند. جریان جمهوری‌خواه عمدتا بر شعارهای سیاسی و الگوبرداری سیاسی از جمهوری ترکیه متمرکز بود، درحالی‌که ترکیه به‌سرعت اصلاحاتی را در زمینه مالیه عمومی، ارتش و آموزش آغاز کرد. اما جمهوری‌خواهان ایرانی از ارائه برنامه‌ای روشن برای مسائل عینی اقتصاد ایران، نظیر اصلاح نظام مالیاتی ناکارآمد، سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی با کاهش وابستگی به صادرات تک‌محصولی (نفت و تریاک) بازماندند. این خلا برنامه‌ای و عدم ارائه نقشه راه اقتصادی باعث شد که حمایت نخبگان و عموم مردم از آنها کاهش یابد. در شرایطی که پادشاهی پهلوی با وعده تمرکز سیاسی و ایجاد نظم نوین اقتصادی به قدرت رسید، بسیاری از نخبگان اقتصادی ترجیح دادند از پادشاهی حمایت کنند تا از بی‌ثباتی‌های احتمالی گذار به جمهوری در امان بمانند. در نتیجه، فقدان یک برنامه اقتصادی مدون، یکی از دلایل اصلی شکست جمهوری‌خواهی در این مقطع تاریخی شد.

۵. هزینه‌بربودن گذار نهادی

تغییر رژیم سیاسی در شرایط بحرانی، خود می‌توانست به بی‌ثباتی اقتصادی بیشتر، خروج سرمایه و ناراضیاتی اجتماعی بینجامد. بسیاری از نخبگان اقتصادی ترجیح دادند از تمرکز قدرت در قالب سلطنت پهلوی حمایت کنند تا از این طریق، ثبات نسبی برای فعالیت‌های اقتصادی فراهم شود.

۶. تداوم انحصارات اقتصادی به‌عنوان ابزار کنترل سیاسی

حتی در دوره گذار، انحصار کالاهایی همچون تریاک و توتون همچنان به‌عنوان منبع درآمدی مهم برای دربار و شبکه‌های وابسته به آن باقی ماند. طبق اسناد وزارت مالیه در سال ۱۹۲۴، نزدیک به یک‌سوم درآمد گمرکی ایران از محل صادرات تریاک تأمین می‌شد. چنین وابستگی مالی، دست پرت‌را به ساختار سلطنتی داد و مانع از شکل‌گیری یک جمهوری مستقل از نظر اقتصادی شد.

تحلیل ساختاری و تاریخ‌نگارانه جمهوری خواهی ملی در ایران

نخستین تلاش جمهوری‌خواهی ملی در ایران، بیش از آنکه بر بنیان یک طرح‌ریزی دقیق استوار باشد، بازتابی از نارضایتی عمیق از ناکارآمدی ساختارهای اقتصادی دوران قاجار بود. این نارضایتی از ناتوانی نظام موجود در تأمین حداقل‌های معیشتی برای شهروندان و احداث زیرساخت‌های توسعه‌ای، امری که در مقایسه با کشورهای هم‌ردیف ایران، فاصله‌ای آشکار و تأسف‌بار را نمایان می‌کرد. جمهوری‌خواهان با نگاه به تجربه‌های نوظهور منطقه‌ای، به‌درستی بر مشکلات بنیادین نظیر کسری بودجه مزمن، فساد گسترده، نفوذ بیگانگان و انحصارات ناکارآمد اقتصادی واقف بودند. بااین‌حال، ضعف شدید زیرساخت‌ها، وابستگی شدید مالی به قدرت‌های خارجی و فقدان یک نقشه اقتصادی منسجم، به شکست این ایده در مقطع گذار از قاجاریه به پهلوی منجر شد.

شکست نخستین جمهوری‌خواهی ملی، بستر را برای ظهور مدل «مدرنیزاسیون از بالا» در دوره پهلوی اول فراهم کرد. این مدل، با تمرکز قدرت و بهره‌گیری از درآمدهای نفتی، به اهداف مشخصی نظیر نوسازی ارتش، احداث زیرساخت‌ها، توسعه کارخانه‌ها و اصلاح نسبی نظام مالیاتی نائل آمد. درواقع، این مدل بسیاری از مطالبات اقتصادی مورد تأکید جمهوری‌خواهان را مورد توجه قرار داد، اما تحقق آن بدون مشارکت مؤثر سیاسی و مدنی صورت نپذیرفت. در دوره پهلوی دوم، به‌ویژه پس از رخداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و افزایش تصاعدی مورد تأکید جمهوری‌خواهان در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، این نقیصه ساختاری تداوم یافت. هرچند پروژه‌های توسعه‌ای، شهرنشینی و صنعتی‌سازی رونق گرفت، اما هم‌زمان شکاف‌های طبقاتی عمیق‌تر شد. مهاجرت مخرب روستائیان به شهرها نظام اجتماعی را متلاطم کرد و ساختار «دولت رانتیه» تثبیت شد و دولت به پشتوانه رانت در تمامی عرصه‌ها مداخله می‌کرد. این ضعف‌های ساختاری و عدم پاسخ‌گویی سیاسی، یکی از عوامل کلیدی در شکل‌گیری نهضت اسلامی و در نهایت، استقرار جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷ بود. موفقیت در استقرار جمهوری در دومین تلاش ملی ایرانیان، انتظاراتی را برای اصلاحات عمیق ساختاری و ایجاد نهادهای سیاسی پاسخ‌گو و شفاف پدید آورد. بااین‌حال، تداوم ساختار دولت رانتیه نفتی و تحولات پس از انقلاب، تحقق کامل این اهداف را با موانعی جدی روبه‌رو کرد. تلاش برای کارآمدسازی نظام، در اصلاح قانون اساسی سال ۱۳۶۸ تجلی یافت. افزون بر این، اظهارات رهبری در مهرماه ۱۳۹۰ در کرمانشاه، مبنی بر اصلاح نظام اساسی و امکان تغییر نظام سیاسی از ریاستی به پارلمانی، نشان داد که ایده اصلاح ساختاری و بازاندیشی به سازوکارهای حکمرانی، همچنان به‌عنوان یک گزینه بالقوه در ذهنیت ایرانیان باقی مانده است. سیر تحولات یک سده اخیر در ایران نشان می‌دهد از منظر نخبگان ایرانی تغییر در نهاد سیاسی، به‌تنباهی نمی‌تواند به توسعه پایدار و متوازن اقتصادی منجر شود. این همان چالشی است که اقتصاد سیاسی ایران همچنان با آن روبه‌روست؛ آیا شکست‌های مکرر در دستیابی به اهداف برنامه‌های بلندمدت عمرانی و توسعه‌ای، نشانه‌ای از یک چرخه معیوب ساختاری و عمیق‌تر است که تغییرات در نهاد سیاسی قادر به گسستن آن نبوده‌اند؟ آیا تجربیات تاریخی اخیر شاهدی بر این مدعاست که چالش‌های اقتصادی ایران ریشه در فرایند حکمرانی دارد و نه صرفا در ساخت نظام سیاسی؟ آیا امید آن می‌رود که با بازاندیشی در سازوکارهای حکمرانی اقتصادی و بازتعریف ماهیت دولت‌بودگی (stateness) -به معنای توانایی و ظرفیت دولت برای اعمال اقتدار مشروع، تأمین کالاهای عمومی و پیگیری توسعه- بتوان پاسخی نو برای این پرسش‌های دیرپای اقتصاد ایران یافت؟ این تأملات صرفا نگاهی به گذشته نیست، بلکه ترسیم‌کننده آینده اقتصاد سیاسی ایران است و دعوتی برای گفت‌وگویی عمیق و مسئولانه میان نخبگان و فرهیختگان برای گشودن راهی تازه به سوی آینده‌ای باثبات‌تر و کارآمدتر است.

درآمد نفت تا پیش از ۱۹۲۰ بسیار ناچیز بود؛ چنانچه شرکت نفت

ایران و انگلیس در سال ۱۹۱۴، تنها حدود ۲۰۰ هزار لیره به دولت

ایران پرداخت کرد، در نگاه جمهوری‌خواهان،

حذف این انحصارات

و امتیازهای اقتصادی

و جایگزینی آنها با

یک نظام اقتصادی

شفاف‌تر و قانون‌مندتر،

نیازمند تغییر ساختار

سیاسی بود

یادداشت

دولت پزشکیان و فرسایش تدریجی ظرفیت حکمرانی

این وضعیت با

فشار بیش‌از

صفحه اول

می‌شود؛ یعنی دولت بیش از ظرفیت موجود بر دوش خود مأموریت قرار می‌دهد، از دیپلماسی اقتصادی تا تحول در نظام رفاه و بازاریابی سیاست خارجی، چنین گسترده‌گی‌ای بدون متناسب‌سازی با منابع، توان کارشناسی و ساختار سازمانی سبب می‌شود دستگاه اجرایی بیش از حد پراکنده و فرسوده شود و سیاست‌ها، به‌جای آنکه در سلسله‌مراتب تصمیم‌گیری پالایش شوند، در مراحل ابتدایی متوقف بمانند.

اما شاید عمیق‌ترین عامل فرسایش ظرفیت حکمرانی در دولت پزشکیان چیزی باشد که می‌توان آن را پارگی پالیتی (Polity Fragmentation) نامید؛ مفهومی که به شکاف میان سه محور بنیادین حکمرانی اشاره دارد: اختیار، مسئولیت و پاسخ‌گویی. هنگامی که اختیارات در سطحی توزیع می‌شود که با سطح مسئولیت یا پذیرش سیاسی متناسب نیست و هنگامی که مسئولیت‌ها به افرادی سپرده می‌شود که باور یا پایبندی لازم به دستور کار دولت ندارند، یک «پالیتی گسسته» شکل می‌گیرد. در این ساختار، حتی اگر رئیس‌جمهور برنامه‌ای روشن داشته باشد، ساختار سیاسی و اداری دولت از آن پشتیبانی نمی‌کند؛ زیرا اختیارات پراکنده شده، مسئولیت‌ها نامتقارن و پاسخ‌گویی تقریبا ناممکن شده است. سیاست‌گذاری در چنین بستری دچار وضعیتی می‌شود که در ادبیات علوم سیاسی شکست در حکمرانی تفویض‌شده (Delegated Governance Failure) نام دارد. دولت بخش‌هایی از مسئولیت‌های کلیدی را به کنشگران سیاسی‌ای سپرده که گاه در سطح ایدئولوژیک یا گفتمانی با اهداف دولت زاویه دارند. این بازیگران سیاست‌مدانه، نه به دستور کار دولت دلبستگی دارند و نه خود را در برابر اهداف رئیس‌جمهور قطع پیوند میان سیاست‌ورزی (Politics) و سیاست‌گذاری (Policy) است؛ یعنی سیاست‌ورزی انجام می‌شود، اما به سیاست‌قابل اجرا ترجمه نمی‌شود.

تمام این فرایندها، در نهایت دولت را به سمت گسیختگی سیاستی (Policy Incoherence) سوق می‌دهند؛ وضعیتی که در آن دولت قادر نیست روایت واحد، راهبرد واحد و چارچوب تحلیلی مشترکی ارائه کند. هر نهاد بخشی از واقعیت را می‌بیند، هر فرد از چشم‌انداز خود سخن می‌گوید و افکار عمومی با مجموعه‌ای از پیام‌های نامنسجم مواجه می‌شود. این گسیختگی در سطح روایت، گسیختگی در سطح اجرا را به دنبال دارد و مجموعه این چرخه همان مسیری است که استعاره «پخت آهسته» آن را توضیح می‌دهد: فرسایش در نقطه جوش رخ نمی‌دهد؛ در نقطه‌ای رخ می‌دهد که دما به اندازه‌ای بالا رفته که بازگشت به حالت نخست دشوار شده است، اما هنوز هیچ‌کس باور نمی‌کند باید از ظرف بیرون پرید.

دولت پزشکیان هنوز به نقطه غیرقابل بازگشت نرسیده، اما نشانه‌های فرسایش ساختاری در آن کاملا قابل مشاهده است. بازگشت به مسیر مستلزم ترمیم فوری حلقه مرکزی تصمیم‌سازی، بازسازی انسجام پالیتی، بازاریابی انتصابات براساس توان کارشناسی و نه وفاداری سیاسی و تعریف دستور کار محدود و قابل اجراست.

اگر چنین تصمیم‌هایی گرفته شود، استعاره «قورباغه‌ای که آرام‌آرام پخت» صرفا یک هشدار باقی خواهد ماند، اما اگر روند فعلی ادامه یابد، این استعاره ممکن است به توصیفی از واقعیت حکمرانی ایران تبدیل شود؛ واقعیتی که در آن ظرفیت دولت نه با انفجار که با آرام‌ترین و تدریجی‌ترین مسیر ممکن تحلیل می‌رود.